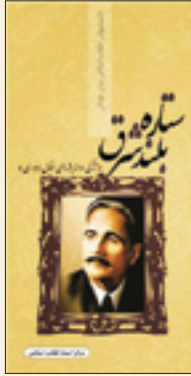


حیات نظری و عملی علامه محمداقبال لاهوری در آینه یک پژوهش نوانتشار

حیات نظری و عملی علامه محمداقبال لاهوری در آینه یک پژوهش نوانتشار

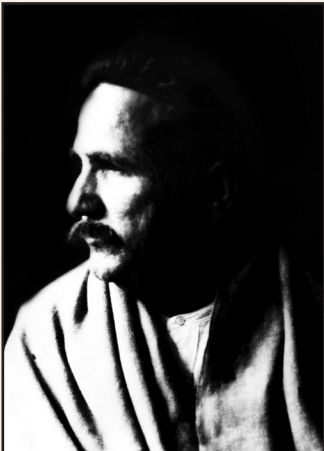
«ستاره بلند شرق» در قامت مصلحی مسلمان

■ شاهد توحیدی



اثری که هم اینک در معرفی آن سخن می‌رود، حیات نظری و عملی علامه محمد اقبال لاهوری را مورد بررسی قرار داده است. اقبال در روزگار ما به رغم پرآوازی، کمتر به جوانان نورسته شناسانده شده

و این امر، مسئولیت نویسندگان مسلمان و درآشنا را افزون ساخته است. انتشار «ستاره بلند شرق، زندگی و اندیشه‌های اقبال لاهوری» می‌تواند پاسخی به این نیاز قلمداد شود. پژوهش مورد اشاره به دست لیلا نوری حسینی انجام شده و مرکز اسناد انقلاب اسلامی، به انتشار آن اقدام کرده است. تاز نمای ناشر در ایضاحی بر موضوع این پژوهش، به نکات پی آمده اشرا ت برده است: «اقبال به دلیل اندیشه‌های اصلاح گرایانه و جدیدش، همواره در بین متفکران و روشنفکران جهان اسلام چهره شناخته‌شده‌ای است. این آشنایی در میان صاحبان اندیشه در ایران پررنگ‌تر است، زیرا قالب بیان افکار اقبال، زبان رسمی ایران است. با این همه در میان عموم مردم و به ویژه جوانان - که شاید اصلی‌ترین مخاطبان وی هستند- اقبال همچنان غریب است و شناختش می‌تواند پنجره‌های جدیدی را به افق‌های وسیع اندیشه‌ای بگشاید که در این زمانه بسیار کار ساز و مشکل‌گشا است. علامه محمداقبال لاهوری، متفکر مسلمان، فیلسوف،



▶ علامه محمداقبال لاهوری

حقوقدان، سیاستمدار و شاعر، در سرزمینی متولد شد که از سویی تحت سلطه و ظلم بیگانگان قرار داشت و از سوسویی، صحنه دائمی اختلافات و کشمکش های داخلی بود. مسلمانان و هندوها با کوچک‌ترین بهانه‌ای، نزاع‌های خونین و پرهباهو به راه می‌انداختند و هیچ نقطه مشترکی باهم نداشتند. استعمار حاکم بر شبه‌قاره نیز که منافع خود را در استعمار این تفرقه و جدایی می‌دید، به آن دامن می‌زد. در چنین فضایی، مسلمانان که در اقلیت قرار داشتند، چنان دچار زندگی ذلت‌بار و رقت‌آمیزی بودند که هیچ امیدي به بهبود اوضاع نمی‌رفت و اگر اعتراض و زمینه انقلابی به وجود می‌آمد، به سرعت سرکوب می‌شد. اقبال این مشکلات را می‌دید و از درون می‌سوخت او! ابتدا شخصی ملی‌گرا بود و آرزوی آشتی مسلمانان و هندوها را در سر می‌پرورانید، اما به زودی پی برد که این خواسته هرگز تحقق نمی‌یابد و باید به فکر نجات مسلمانان از این اوضاع درناک باشد. وی از کودکی به واسطه رهنمودهای پدرش، با قرآن آشنا شده بود و به توصیه او تلاش می‌کرد، هر بار چنان این کتاب اسمانی را تلاوت کند که گویی بر او نازل می‌شود! بنابراین خیلی خوب با آموزه‌های قرآن آشنا بود. در فلسفه غرب و روش تفعل، به دلیل تحصیلات آکادمیک و در عرفان و تصوف ایرانی نیز به برکت موضوع رساله دکترایش، مهارت و تبحر داشت و با تلفیق دانسته‌هایش از این سه مشرب، جهان‌بینی خاصی به دست آورده بود. زندگی و اندیشه‌های اقبال لاهوری نوشته لیلا نوری حسینی در ۲۴ صفحه و ۲۴۰ شمارگان ۲ هزار و ۵۰۰ جلد، روانه بازار کتاب شد. نویسنده در دو فصل، به تحلیل و بررسی زندگی و اندیشه‌های اقبال لاهوری می‌پردازد. فصل اول زندگی‌نامه اقبال لاهوری را بررسی می‌کند و در نهایت نیز به معرفی آثار وی می‌پردازد. نویسنده فصل دوم را هم، به واکاوی و بررسی اشعار وی اختصاص می‌دهد...»

رخ‌صفت در عداد آنان است که در

روزهای اوج گیری انقلاب اسلامی، در مدرسه رفاه تهران به خدمت اشتغال داشت. او در آن ساعات، تغییر تاریخ را به چشم می‌دید! از رهبری که با آرامش پذیرای مردم مشتاق بود و به آینده اطمینان داشت تا انبوه مهماتی که از سوی انقلابیون به آن مدرسه رسید و سران رژیم گذشته که پس از دستگیری به آنجا آورده و اسکان داده می‌شدند. همه چیز به منتهای پیکسی برای پیروزی بود

■ نیما احمدپور
در روزهایی که پر ما گذشت، زنده یاد سیدعلی اصغر رخ‌صفت، یار دیرین نهضت اسلامی روی از جهان برگرفت و راهی ابدیت گشت. او در واپسین سالیان حیات، خاطرات خویش را به تاریخ سپرد و مجموعه‌ای از مشاهداتش از تکوین انقلاب اسلامی را در اختیار تاریخ پژوهان قرار داد. صفحه تاریخ «جوان» در نکوداشت این جهادگر پریسابقه، بخش‌هایی از این خاطرات را مورد خواتش تحلیلی قرار داده است. امید آنکه علاقه‌مندان را مقید و مقبول آید.
■■■

■ **اعدام کنندگان منصور، خوش و شاداب بودند و شوخی می‌کردند!**

زنده‌یاد سیدعلی‌اصغر رخ‌صفت در زمره اعضای هیئت‌های مؤتلفه اسلامی بود. هنگامی که دوستانش پس از اعدام انقلابی حسنعلی منصور دستگیر شدند، او سعی می‌کرد از فاصله‌ای که به دیده گزمه‌های ارتش شاه نیاید، آنان را ببیند و در حالات‌شان دقت کند! او در این باره در کتاب خاطرات خویش آورده است: «در جریان قتل حسنعلی منصور، تعداد زیادی از اعضای مؤتلفه را گرفتند و تقریباً هسته مرکزی مؤتلفه را متلاشی کردند. نیروهای فعال مؤتلفه از جمله: شهید صادق امانی، شهید محمد بخارنی، شهید حاج مهدی عراقی، حاج آقا حبیب‌الله عسکراولادی، آیت‌الله محی‌الدین انساری، حاج حبیب‌الله شفیق و حاج ابوالفضل حاج حیدری - که ۱۳ نفر بودند - دستگیر شدند. شش نفر هم حکم اعدام‌شان آمد، آقای حاج مهدی عراقی و آقای حاج هاشم امانی عفو خوردند، ولی صادق امانی، محمد بخارانی، مرتضی نیک‌نژاد و رضا صفار‌نردی به شهادت رسیدند. زمانی که دوستان هیئت مؤتلفه را با اتوبوس‌های زندان که شیشه‌هایش را می‌پوشاندند، برای دادگاه می‌بردند، من با موتور وسیایی که داشتم، مرتب دنبال اتوبوس آنها می‌رفتم و در موقع پیاده‌شدن، فقط آنها را نگاه می‌کردم، چون امکان ارتباط نبود. این فضا با یک سال بعد از زدن منصور و در اوایل سال ۱۳۴۴ بود. بعد از آن در زندان قصر با دوستان ملاقاتی کردم موسی کاظم(ع) بود که هفت نفر از آنها از جمله:



زنده‌یاد سیدعلی‌اصغر رخ‌صفت، راوی حماسه‌های انقلاب اسلامی:

به دستور آقا به نه‌اوند رفتیم به خانواده یک مبارز کمک کنیم

حاج مهدی عراقی، آقای عسکراولادی، آقای حاج حیدری و آقای حاج احمد شهاب، با لباس‌های مشکئی پشت میله‌های زندان به ملاقات آمدند. هر هفت نفر، لباس‌های مشکئی پوشیده بودند و یادم است که حاج مهدی عراقی، میله‌های زندان را مثل شیر گرفته بود! آدم وقتی آنها را با آن روحیه‌های شاد می‌دید، یک حالی می‌شد، خوش و شاداب بودند و شوخی می‌کردند. این اولین ملاقاتم بعد از قضیه دادگاه‌شان بود که هیچ وقت این لباس‌های مشکئی و این هفت نفر از یادم نمی‌رود. در ضمن ملاقات رفتن، به این راحتی امکان نداشت. یکی از اقوام نزدیک ما سروانی بود که در زندان قصر مأموریت داشت. او هم برای ملاقات با ما، همکار می‌کرد. من هم از فرصت استفاده و سفارش آیت‌الله انواری را کردم. او هم به ایشان خیلی کمک می‌کرد. در ملاقات‌ها که اقوام‌شان می‌آمدند، کمک می‌کرد تا جایی که اجازه می‌دادند، ملاقات می‌رفتیم و شب‌پوروز به دنبال آنها بودیم...»

■ **آیت‌الله خامنه‌ای، نگران شرایط خانواده زندانیان سیاسی**

راوی خاطراتی که هم اینک مشغول بازخوانی آن هستیم، به حضرت آیت‌الله‌العظمی خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب اسلامی مرادهای دیرین داشت. او در فرایند این دوستی و ارتباط، مأموریت‌هایی می‌یافت و اقداماتی را انجام می‌داد. سفر به شهر نهاوند و کمک به خانواده یکی از زندانیان سیاسی، از جمله مواردی است که از سوی آیت‌الله به رخ‌صفت‌ا جراع شده است. چنانچه خود می‌گوید:

«با آیت‌الله خامنه‌ای، بیشتر در تهران ارتباط داشتم. مشهد وضع خیلی وحشتناکی داشت و ساواکی‌های مشهد، خیلی خشن و بد بودند! من در مشهد یک ریفقی داشتم که تاجر فرش بود و باهم تجارت فرش می‌کردیم. در عین حالی که مبارزه می‌کردیم، در کار تجاری هم خیلی فعال بودیم. پایگاه ما در مشهد هم ابتدای بازار سرشور، در مغازه او بود، با آقای خامنه‌ای هم ارتباط داشت و خیلی صمیمی بود. یک بار وسط‌روز به تهران آمد و به من گفت که آقای خامنه‌ای من را مأمور کرده و گفته کسی هم نفهمد، باید به نهاوند برویم! گفتم: برای چه کاری؟! گفت: یک زندانی در آنجا هست به نام طالبی که باید به خانواده‌اش سر بزیم. خدا رحمتش کند، نهایتاً در هفتم تیر شهید شد.



▶ زنده‌یاد سیدعلی‌اصغر رخ‌صفت

آنجه در باب نضج گیری واقعه

جمعه سیاه در ۱۷شهر یور ۱۳۵۷، در خاطرات زنده یاد سیدعلی‌اصغر رخ‌صفت آمده است، در نوع خود بس بدیع و خواندنی می‌نماید. وی از آغازین لحظات حرکت مردم در خیابان‌های منتهی به میدان شهیدا به رصد آنان پرداخته و زنان انقلابی را بانیشان این حرکت تاریخی و ماندگار قلمداد می‌کند. او در این اثر و از زبان این بانوان، نکات جالبی را در ایجاد انگیزه برای مردان روایت کرده است

اکثراً خانم‌ها هستند که در خیابان آمده‌اند و آقایان هنوز بیرون نیامده بودند. حدود ساعت ۵ صبح بود که خیابان ۱۷ شهر (بور شهماز سابق) مملو از خانم‌ها بود! من خودم چون مرد بودم و نمی‌دانستم جریان چیست و چه کار باید کرد، همان بر خیابان ایستاده بودم. خانم‌ها می‌رفتند و می‌آمدند. شعارشان این بود که شماها اگر خودتان غیرت راهیمیایی ندارید، بروید در خانه و به خانم‌های‌تان بگویید که بیرون بیایند و به این ترتیب، مردم را تهییج می‌کردند. مردم کم‌کم آمدند و ما هم از همان جا راه افتادیم، یعنی از در منزل آرام‌آرام آمدم و همان‌کنار خیابان، قدم می‌زدم، با این حال خانم‌ها هم مفصل شعار می‌دادند و هم هیجان زده بودند. خیلی عجیب روحیه بالایی داشتند و هر کس از آقایان را می‌دیدند، همین شعار را می‌دادند، که اگر خودتان راهیمیایی نمی‌کنید، بروید خانه و خانم‌های‌تان را بفترسید تا بیرون بیایند. همه شعارها الان در ذهنم نیست، ولی می‌گفتند: شما مردها غیرت ندارید، خانم‌های‌تان را بگویید بیرون بیایند. یک شعارهایی خودشان درست می‌کردند، اصلاً فی‌البداهه میدان را درست می‌کردند. تقریباً تا نزدیک میدان شهیدآ آدم راه نبود تا جلوتر بروم و اصلاً خیلی هم وضع خطرناک بود و همه هیجان زده بودند. من تقریباً یک چهارراه مانده بود به چهارراه شهید، در خیابان سقاباشی (شهید برادران قادری) فعلی ایستاده بودم که آنصفاً هسته شعار شروع شد و جمعیت هم زیاد شده بود. ناگهان صدای تیراندازی آمد. تیراندازی خیلی شدید بود. تقریباً حدود ساعت ۸ تیراندازی می‌کردند. جمعیت شروع کردند به طرف میدان خراسان گریختن، اما ارتش امان نمی‌داد و تیراندازی می‌کرد...»

■ **هنگامی که نصیری به یکی از نگهبانان حمله برد تا سلحه او را بگیرد!**

زنده‌یاد رخ‌صفت در عداد آنان است که در روزهای اوج گیری انقلاب اسلامی در مدرسه رفاه تهران به خدمت اشتغال داشت. در آن ساعات، او تغییر تاریخ را به چشم می‌دید! از رهبری که به آرامش پذیرای مردم مشتاق بود و به آینده اطمینان داشت تا انبوه مهماتی که از سوی انقلابیون به آن مدرسه رسید و سران رژیم گذشته که پس از دستگیری به آنجا آورده برای استادن داد می‌شدند. همه چیز به منتهای پیکسی کس به هیچ کس نبود...»

■ **هادر رفاه تدارکات بر نامه‌ها را داشتیم تا اینکه روز ۲۳مهن شد.** مردم پادگان‌ها را گرفتند و اسلحه‌ها را بردند. کسی به کسی مسئولیت نمی‌داد. هر کس حساس می‌کرد، لازم است کاری انجام دهد، آن را انجام می‌داد. در تمام حیطات مدرسه رفاه، مهمات بود. دوستان

شعب‌ها خیلی پی‌خوابی می‌کشیدند و تا صبح می‌ایستادند. یک روز یکی از دوستان آمد و گفت

که صدای تاق‌تیق می‌آید. وقتی بین مهمات رنگاه کردند، متوجه شدند یک شینی وجود دارد و صدا می‌کند که می‌توانست مدرسه رفاه را منفرج کند. از در که وارد می‌شدیم، سالتی بود که تمام کلاس‌ها در آن قرار داشتند. کلاس‌ها پر از زندانی بود، آن هم افرادی مانند: نصیری، هویدا، مقدم رئیس ساواک، افسرهای نیروی هوایی و ساواکی‌ها که زندانی‌های معمولی نبودند. در این اتاق‌ها، دسته‌دسته روی موکت نشسته بودند. جنب مدرسه رفاه یک ساختمان بود که

را می‌گرفتیم. از آن پس ورود و خروج به مدرسه رفاه، کنترل شده بود. یک روز یکی از دوستان به ما گفت که این زندانی‌ها جای‌شان خیلی بد و خطرناک است، ممکن است کار دست ما بدهند! یک روز هم خود نصیری آمده بود طرف دستبوسی، بچه‌های ما چون جوان بودند و تجربه نداشتند، هر کدام یک اسلحه دست‌شان بود. نصیری هم خودش را روی اسلحه او می‌انداز کرد تا بگیرد او! هیکل درشت و بزرگی داشت. اگر اسلحه را می‌گرفت، می‌کند بود... ۱۰ غنفر را به رگبار بینداز! بعد صدای فریاد نگهبان جوان، بچه‌های پاسدار ریختند و نصیری را از روی او برداشتند و اسلحه او را از میان دستشان او بیرون آوردند. دو سه روز بعد از ورود امام به ایران، مردم دسته‌دسته به خیابان ایران می‌آمدند. من هم در همان ستاد مدرسه رفاه بودم. اداره مدرسه علوی، دست نیروهای قوی‌تری مثل: شهید مهدی عراقی، آقای حبیب‌الله عسکراولادی و شهید سیداسدالله لاجوردی بود. آقای عسکراولادی و آقای شهید عراقی هم از پاریس آمده بودند. جمعیت مرتب به خیابان ایران می‌آمد. کم‌کم این فشار جمعیت حضرت امام را متقاعد کرد که در آن درگاهی که می‌ایستادند، اجازه دهند مردم ایشان را ملاقات کنند. هر چه دوستان می‌گفتند که حاج‌اقا این کار خطرناک است، الان امنیت نیست، حضرت امام می‌فرمودند که طوری نیست، بگذارید مردم بیایند، ما با این مردم کار داریم، ما همین‌ها را می‌خواهیم. روزهایی که خانم‌ها می‌آمدند، آقایان نمی‌آمدند. اکثراً خانم‌ها بودند که دسته‌دسته می‌آمدند. یکی دو ساعت، جمعیت را اصلاً نمی‌شد کنترل کرد. سراسر خیابان ایران از جمعیت سیاه بود، همه آنها هم اکثر خانم‌ها بودند...»

خوارپخ

تاریخ، ۶۰۶۰۲۳۸۸